

عیسی در حضور پیلطس

¹ پس تمام جماعت ایشان برخاسته، او را نزد پیلطس بردند. ² و شکایت بر او آغاز نموده، گفتند: این شخص را یافته‌ایم که قوم را گمراه می‌کند و از جزیه دادن به قیصر منع می‌نماید و می‌گوید که خود مسیح و پادشاه است. ³ پس پیلطس از او پرسیده، گفت: آیا تو پادشاه یهود هستی؟ او در جواب وی گفت: تو می‌گویی. ⁴ آنگاه پیلطس به رؤسای کهنه و جمیع قوم گفت که: در این شخص هیچ عیبی نمی‌یابم. ⁵ ایشان شدت نموده، گفتند: که قوم را می‌شوراند و در تمام یهودیه از جلیل گرفته تا به اینجا تعلیم می‌دهد.

عیسی در حضور هیروдіس

⁶ چون پیلطس نام جلیل را شنید: پرسید که آیا این مرد جلیلی است؟ ⁷ و چون مطلع شد که از ولایت هیروдіس است او را نزد وی فرستاد، چونکه هیروдіس در آن ایام در اورشلیم بود.

⁸ اما هیروдіس چون عیسی را دید، بغایت شاد گردید زیرا که مدت مدیدی بود می‌خواست او را ببیند چونکه شهرت او را بسیار شنیده بود و مترصد می‌بود که معجزه‌های او را ببیند. ⁹ پس چیزهای بسیار از وی پرسید لیکن او به وی هیچ جواب نداد. ¹⁰ و رؤسای کهنه و کاتبان حاضر شده، به شدت تمام بر وی شکایت می‌نمودند. ¹¹ پس هیروдіس با لشکریان خود او را افتضاح نموده و استهزا کرده، لباس فاخر بر او پوشانید و نزد پیلطس او را باز فرستاد. ¹² و در همان روز پیلطس و هیروдіس با یکدیگر مصالحه کردند، زیرا قبل از آن در میانشان عداوتی بود.

حکم اعدام عیسی

¹³ پس پیلطس رؤسای کهنه و سرداران و قوم را خوانده، ¹⁴ به ایشان گفت: این مرد را نزد من آوردید که قوم را می‌شوراند. الحال من او را در حضور شما امتحان کردم و از آنچه بر او ادعا می‌کنید اثری نیافتم. ¹⁵ و نه هیروдіس هم زیرا که شما را نزد او فرستادم و اینک، هیچ عمل مستوجب قتل از او صادر نشده است. ¹⁶ پس او را تنبیه نموده، رها خواهم کرد. ¹⁷ زیرا او را لازم بود که هر عیدی کسی را برای ایشان آزاد کند. ¹⁸ آنگاه همه فریاد کرده، گفتند: او را هلاک کن و برآبیا را برای ما رها فرما. ¹⁹ و او شخصی

Jesus vor Pilatus

¹ Und die ganze Menge stand auf, und sie führten ihn vor Pilatus² und fingen an, ihn zu verklagen, und sprachen: Diesen haben wir befunden als einen, der das Volk abwendet und verbietet, dem Kaiser Steuern zu geben, und spricht, er sei der Gesalbte, ein König.³ Pilatus aber fragte ihn und sprach: Bist du der König der Juden? Er antwortete und sprach: Du sagst es.⁴ Pilatus sprach zu den Hohenpriestern und zum Volk: Ich finde keine Schuld an diesem Menschen.⁵ Sie aber verklagten ihn noch mehr und sprachen: Er hat das Volk erregt dadurch, dass er gelehrt hat in ganz Judäa, angefangen von Galiläa bis hierher.

Jesus vor Herodes

⁶ Als aber Pilatus Galiläa hörte, fragte er, ob er aus Galiläa wäre.⁷ Und als er vernahm, dass er aus dem Herrschaftsbereich des Herodes war, übersandte er ihn zu Herodes, der in diesen Tagen auch in Jerusalem war.

⁸ Als aber Herodes Jesus sah, wurde er sehr froh; denn er hätte ihn längst gern gesehen, denn er hatte viel von ihm gehört, und hoffte, er würde ein Zeichen von ihm sehen.⁹ Und er fragte ihn manches; er antwortete ihm aber nichts.¹⁰ Die Hohenpriester aber und Schriftgelehrten standen und verklagten ihn hart.¹¹ Aber Herodes mit seinen Soldaten verachtete und verspottete ihn, legte ihm ein weißes Gewand an und sandte ihn wieder zu Pilatus.¹² An dem Tag wurden Pilatus und Herodes Freunde miteinander; denn zuvor waren sie einander Feind.

Die Verurteilung Jesu

بود که به سبب شورش و قتل که در شهر واقع شده بود، در زندان افکنده شده بود.²⁰ باز پیلطس ندا کرده، خواست که عیسی را رها کند.²¹ لیکن ایشان فریاد زده گفتند: او را مصلوب کن، مصلوب کن.²² بار سوم به ایشان گفت، چرا؟ چه بدی کرده است؟ من در او هیچ علت قتل نیافتم. پس او را تأذیب کرده رها می‌کنم.²³ اما ایشان به صداهای بلند مبالغه نموده، خواستند که مصلوب شود و آوازهای ایشان و رؤسای کهنه غالب آمد.²⁴ پس پیلطس فرمود که برحسب خواهش ایشان بشود.²⁵ و آن کس را که به سبب شورش و قتل در زندان حبس بود که خواستند، رها کرد و عیسی را به خواهش ایشان سپرد.

روی صلیب

²⁶ و چون او را می‌بردند، شمعون قیروانی را که از صحرا می‌آمد مجبور ساخته، صلیب را بر او گذاردند تا از عقب عیسی برود.²⁷ و گروهی بسیار از قوم و زنانی که سینه می‌زدند و برای او ماتم می‌گرفتند، در عقب او افتادند.²⁸ آنگاه عیسی به سوی آن زنان روی گردانیده، گفت: ای دختران اورشلیم، برای من گریه نکنید، بلکه بجهت خود و اولاد خود ماتم کنید.²⁹ زیرا اینک، ایامی می‌آید که در آنها خواهند گفت: خوشبحال نازادگان و رحمهایی که بار نیاوردند و پستانهایی که شیر ندادند.³⁰ و در آن هنگام به کوه‌ها خواهند گفت که: بر ما بیفتید، و به تلها که: ما را پنهان کنید.³¹ زیرا اگر این کارها را به چوب تر کردند، به چوب خشک چه خواهد شد؟³² و دو نفر دیگر را که خطاکار بودند نیز آوردند تا ایشان را با او بکشند.

عیسی بر صلیب و مرگ او

³³ و چون به موضعی که آن را کاسه سر می‌گویند رسیدند، او را در آنجا با آن دو خطاکار، یکی بر طرف راست و دیگری بر چپ او مصلوب کردند.³⁴ عیسی گفت: ای پدر، اینها را ببامرز، زیرا که نمی‌دانند چه می‌کنند. پس جامه‌های او را تقسیم کردند و قرعه افکندند.

³⁵ و گروهی به تماشا ایستاده بودند، و بزرگان نیز تمسخرکنان با ایشان می‌گفتند: دیگران را نجات داد. پس اگر او مسیح و برگزیده خدا می‌باشد خود را بربانند.³⁶ و سپاهیان نیز او را استهزا می‌کردند و آمده،

¹³ Pilatus aber rief die Hohenpriester und die Obersten und das Volk zusammen¹⁴ und sprach zu ihnen: Ihr habt diesen Menschen zu mir gebracht, als einen der das Volk abwendet, und siehe, ich habe ihn vor euch verhört und finde an diesem Menschen keinen Grund für das, wessen ihr ihn beschuldigt;¹⁵ Herodes auch nicht, denn ich habe euch zu ihm gesandt, und siehe, man er hat nichts getan, was den Tod verdient.¹⁶ Darum will ich ihn züchtigen und loslassen.¹⁷ Denn er musste ihnen einen nach dem Brauch des Festes losgeben.¹⁸ Da schrie die ganze Menge und sprach: Hinweg mit diesem und gib uns Barabbas los!¹⁹ Der war wegen eines Aufruhrs, der in der Stadt geschehen war, und wegen eines Mordes ins Gefängnis geworfen worden.²⁰ Da rief Pilatus nochmals ihnen zu und wollte Jesus loslassen.²¹ Sie riefen aber und sprachen: Kreuzige, kreuzige ihn!²² Er aber sprach zum dritten Mal zu ihnen: Was hat denn dieser Böses getan? Ich finde keinen Grund für den Tod an ihm; darum will ich ihn züchtigen und freilassen.²³ Aber sie setzten ihm zu mit großem Geschrei und forderten, dass er gekreuzigt würde. Und ihr Geschrei und das der Hohenpriester nahm überhand.²⁴ Pilatus aber urteilte, dass ihre Bitte geschehe,²⁵ und ließ den los, der wegen Aufruhr und Mord ins Gefängnis geworfen war, um welchen sie baten; aber Jesus übergab er ihrem Willen.

Der Weg nach Golgatha

²⁶ Und als sie ihn wegführten, ergriffen sie einen, Simon von Kyrene, der vom Feld kam, und legten das Kreuz auf ihn, dass er's Jesus hinterhertrage.²⁷ Es folgte ihm

او را سرکه می‌دادند،³⁷ و می‌گفتند: اگر تو پادشاه یهود هستی خود را نجات ده.³⁸ و بر سر او تقصیرنامه‌ای نوشتند به خط یونانی و رومی و عبرانی که: این است پادشاه یهود.³⁹ و یکی از آن دو خطاکار مصلوب بر وی کفر گفت که: اگر تو مسیح هستی خود را و ما را برهان.⁴⁰ اما آن دیگری جواب داده، او را نهیب کرد و گفت: مگر تو از خدا نمی‌ترسی؟ چونکه تو نیز زیر همین حکمی.⁴¹ و اما ما به انصاف، چونکه جزای اعمال خود را یافته‌ایم، لیکن این شخص هیچکار بیجا نکرده است.⁴² پس به عیسی گفت: ای خداوند، مرا به یاد آور هنگامی که به ملکوت خود آیی.⁴³ عیسی به وی گفت: هرآینه به تو می‌گویم: امروز با من در فردوس خواهی بود.

⁴⁴ و تخمیناً از ساعت ششم تا ساعت نهم، ظلمت تمام روی زمین را فرو گرفت.⁴⁵ و خورشید تاریک گشت و پرده قدس از میان بشکافت.⁴⁶ و عیسی به آواز بلند صدا زده، گفت: ای پدر، به دستهای تو روح خود را می‌سپارم. این را بگفت و جان را تسلیم نمود.⁴⁷ اما یوزباشی چون این ماجرا را دید، خدا را تمجید کرده، گفت: در حقیقت، این مرد صالح بود.⁴⁸ و تمامی گروه که برای این تماشا جمع شده بودند چون این وقایع را دیدند، سینه زنان برگشتند.⁴⁹ و جمع آشنایان او از دور ایستاده بودند، با زنانی که از جلیل او را متابعت کرده بودند تا این امور را ببینند.

دفن عیسی

⁵⁰ و اینک، یوسف نامی از اهل شورا که مرد نیکو و صالح بود،⁵¹ که در رأی و عمل ایشان مشارکت نداشت و از اهل رامه، بلدی از بلاد یهود بود و انتظار ملکوت خدا را می‌کشید،⁵² نزدیک پیلطس آمده، جسد عیسی را طلب نمود.⁵³ پس آن را پایین آورده، در کتان پیچید و در قبری که از سنگ تراشیده بود و هیچ‌کس ابداً در آن دفن نشده بود سپرد.⁵⁴ و آن روز تهیّه بود و سبّت نزدیک می‌شد.⁵⁵ و زنانی که در عقب او از جلیل آمده بودند، از پی او رفتند و قبر و چگونگی گذاشته شدن بدن او را دیدند.⁵⁶ پس برگشته، حنوط و عطریّات مهیّا ساختند و روز سبّت را به حسب حکم آرام گرفتند.

aber eine große Menge des Volkes und Frauen, die beklagten und beweinten ihn.²⁸ Jesus aber wandte sich um zu ihnen und sprach: Ihr Töchter von Jerusalem, weint nicht über mich, sondern weint über euch selbst und über eure Kinder.²⁹ Denn siehe, es wird die Zeit kommen, in der man sagen wird: Selig sind die Unfruchtbaren und die Leiber, die nicht geboren haben, und die Brüste, die nicht gesäugt haben!³⁰ Dann werden sie anfangen, zu sagen zu den Bergen: Fallt über uns! und zu den Hügeln: Bedeckt uns!³¹ Denn wenn man das tut am grünenden Holz, was wird am dürren werden?³² Es wurden aber auch zwei andere Übeltäter hingeführt, dass sie mit ihm hingerichtet würden.

Kreuzigung und Tod Jesu

³³ Und als sie an die Stätte kamen, die Schädelstätte genannt wird, kreuzigten sie ihn dort und die Übeltäter mit ihm, einen zur Rechten und einen zur Linken.³⁴ Jesus aber sprach: Vater, vergib ihnen, denn sie wissen nicht, was sie tun! Und sie teilten seine Kleider und warfen das Los darum.

³⁵ Und das Volk stand und sah zu. Und die Obersten samt ihnen spotteten über ihn und sprachen: Er hat anderen geholfen; er helfe sich selber, wenn er der Christus, der Auserwählte Gottes ist.³⁶ Es verspotteten ihn auch die Soldaten, traten zu ihm und brachten ihm Essig³⁷ und sprachen: Bist du der König der Juden, so hilf dir selber!³⁸ Es war aber auch oben über ihm geschrieben die Aufschrift mit griechischen und lateinischen und hebräischen Buchstaben: Dies ist der König der Juden.³⁹ Aber einer der

Übeltäter, die aufgehängt waren, lästerte ihn und sprach: Bist du Christus, so hilf dir selbst und uns!⁴⁰ Da antwortete der andere, warnte ihn und sprach: Und du fürchtest dich auch nicht vor Gott, der du doch in gleicher Verdammnis bist?⁴¹ Wir sind es mit Recht, denn wir empfangen, was unsere Taten wert sind; dieser aber hat nichts Unrechtes getan.⁴² Und er sprach zu Jesus: HERR, gedenke an mich, wenn du in dein Reich kommst!⁴³ Und Jesus sprach zu ihm: Wahrlich ich sage dir: Heute wirst du mit mir im Paradies sein.

⁴⁴Und es war um die sechste Stunde, und es geschah eine Finsternis über das ganze Land bis zur neunten Stunde,⁴⁵ und die Sonne verlor ihren Schein, und der Vorhang des Tempels riss mitten entzwei.⁴⁶ Und Jesus rief laut und sprach: Vater, ich befehle meinen Geist in deine Hände! Und als er das gesagt hatte, verschied er.⁴⁷ Als aber der Hauptmann sah, was da geschah, pries er Gott und sprach: Fürwahr, dieser ist ein gerechter Mensch gewesen!⁴⁸ Und alles Volk, das dabei war und zusah, als sie sahen, was da geschah, schlugen sich an ihre Brust und kehrten um.⁴⁹ Es standen aber alle seine Bekannten von ferne und die Frauen, die ihm aus Galiläa nachgefolgt waren, und sahen das alles.

Die Grablegung Jesu

⁵⁰Und siehe, ein Mann mit Namen Joseph, ein Ratsherr, der war ein guter und gerechter Mann⁵¹ und hatte ihrem Rat und ihrem Handeln nicht zugestimmt. Er war von Arimathäa, einer Stadt der Juden, und wartete auch auf das Reich Gottes.⁵² Der ging zu Pilatus und bat um den Leib von

Jesus;⁵³ und nahm ihn ab, wickelte ihn in Leinen und legte ihn in ein gehauenes Felsengrab, in dem niemand je gelegen hatte.⁵⁴ Und es war Rüsttag, und der Sabbat brach an.⁵⁵ Es folgten aber die Frauen nach, die mit ihm gekommen waren aus Galiläa, und beschauten das Grab und wie sein Leib hineingelegt wurde.⁵⁶ Sie kehrten aber um und bereiteten wohlriechende Öle und Salben. Und den Sabbat über ruhten sie nach dem Gesetz.